کلیات کاوه

به خط شاعر - چاپ نشده

دادار محمد هر که طرفه بلای   شاه هست هر تو زنگدای

رودالک هر کیته با مرد   روی مردان زنخت هر بیدر زرد

شیران هر بار زخت هرا   با به تخت پای کرنا مه بیدا

چو بید برگشت تخت هر گر نگونت   خرم گر گذر هر آنکه هست خوش

هر گردی کش دو سرم با زرد   زنم سینه کنشتیم ره جای ساز زد

هر کرید من فاقتم پاره   هر گز خواهم کرنا کته چاره

کده افسوس و آه بیهوده   گذران حسنت صفین همه آبست

(۱)

۱۶۹۰۸

۲۰۸۰۷م

(غزل)

... آمده است   با نسیمی است که از کوی نگار آمده است

... وش من و مرود   روشن که من از چهره یار آمده است

... جهان همی به نوبه تیز   مگر آن ماه در این راه گذار آمده است

... شه با تیر تره   دیدگان زهم و زنب ره آمده است

... دو مرکز دیوانه تهمت   بکنه سر زلف تو دچار آمده است

۱۴۰۶

(ایضاً ۲)

... غزنراب کنم   بیا دهم و طاقت و عقلم خراب کنم

... جان سفینه   گویی که بر در او سینه آفتاب کنم

... نادر تیغ داشت   از دیده خون بیار که رخ در حجاب کنم

... و فنا دوام   بار الهه چه به کیدیشان عذاب کنم

... خال نهند   در ملک حسن دلربا انقلاب کنم

... ار بود   هشدار کاین معامله با شیخ و شاب کنم

۱۴۰۸

... ت هرت سما است   اگر چه روی تو چون آفتاب تر زانست

... دوست خورشید است   اگر عزیز بی‌مثال نادانست

۱۳۱۲

دادار محبت هر که طرفه بلای — شاه هر که است در تو رنگدای
در دل کسی دو کینه تا مرد — روی مردان زنخت هر سر زرد
تشنه مردان هم باز نیست مرا — با به نخست یاری کرتا مه پیدا
چو یگانه زرگشت نیست مرگ نگوت — خواهم گذر زهر آنکه هست جوی
هرگز دل خش بو سرم تا زر — زان سینه گفتیم ره نما زر
سر درگریبان خاتم پاره — هرگز خواهم کرما کنیه چاره
که افسوس و آه بیهوده — گذاران گشت صحن مهر آب

(۱)

۱۶۹۰۸
۲۰۸۰۷م

(غزل)

\+ از نیره لاله و گل بار بهار آمده است — یا نسیمی است که از کوی نگار آمده است
سنبل از کله دگر از بنوش دمیده — روشنی ای من از چهره یار آمده است
خیل عشاق برانند خاک همی بوسه زنند — مگر آن ماه در این ره گذار آمده است
بی قتل من دل خون شده با تیر غمزه — دیده گانت زهمه وزنه برآمده است
نه کاوه آن خال سیه دیده که دیوانه شدم — یک نه سه زلف تو دچار آمده است

۱۴۰۶

(ایضاً)

\+ تا آن نگار است بی غونه آب کنی — بند و صبر و طاقت و عقلم خراب کنی
زلف سیه فکنده چو بر عارض سفید — گویی برای سینه آفتاب کنی
مه را گه ز نکو دو رخ از نادریغ داشت — ای دیده خون ببار که رخ در حجاب کنی
دارم همیشه آه و هرآن اوقات دوام — یارا اگر چه پر کنه انسان عذاب کنی
سعدی ز نگیان به تشت خال بنهد — در ملک حسن دلبر با انقلاب کنی
ند کاوه عذار یار زعشق تو زار بود — هشدار کاین معامله با شیخ و شاب کنی

۱۴۰۸

ای صنم راست چه بلت هر بت سمه است — اگر چه روی تو چون آفتاب نورانی است
رخ چو ماه نزار دارد دست خو شیدا است — اگر نه غیر سعدی حکایت نادانی است

۱۲۱۴

(۱)
۱۶۹۰۸
۲۰۸۰۷م
(غزل)
از نیره لاله و گل بار بهار آمده است — یا نسیمی است که از کوی نگار آمده است
سنبل از کله دگر از بنوش دمیده — روشنی ای من از چهره یار آمده است
خیل عشاق برانند خاک همی بوسه زنند — مگر آن ماه در این ره گذار آمده است
بی قتل من دل خون شده با تیر غمزه — دیده گانت زهمه وزنه برآمده است
نه کاوه آن خال سیه دیده که دیوانه شدم — یک نه سه زلف تو دچار آمده است
۱۴۰۶
(ایضاً)
تا آن نگار است بی غونه آب کنی — بند و صبر و طاقت و عقلم خراب کنی
زلف سیه فکنده چو بر عارض سفید — گویی برای سینه آفتاب کنی
مه را گه ز نکو دو رخ از نادریغ داشت — ای دیده خون ببار که رخ در حجاب کنی
دارم همیشه آه و هرآن اوقات دوام — یارا اگر چه پر کنه انسان عذاب کنی
سعدی ز نگیان به تشت خال بنهد — در ملک حسن دلبر با انقلاب کنی
ند کاوه عذار یار زعشق تو زار بود — هشدار کاین معامله با شیخ و شاب کنی
۱۴۰۸
دادار محبت هر که طرفه بلای — شاه هر که است در تو رنگدای
در دل کسی دو کینه تا مرد — روی مردان زنخت هر سر زرد
تشنه مردان هم باز نیست مرا — با به نخست یاری کرتا مه پیدا
چو یگانه زرگشت نیست مرگ نگوت — خواهم گذر زهر آنکه هست جوی
هرگز دل خش بو سرم تا زر — زان سینه گفتیم ره نما زر
سر درگریبان خاتم پاره — هرگز خواهم کرما کنیه چاره
که افسوس و آه بیهوده — گذاران گشت صحن مهر آب

موش و شیر

شنیدستم که موشی در بیابان / به روز تنگیی هر سو شتابان
بدام شرزه شیری آهنین چنگ / بیفتاد و به قعرش کرد آهنگ
زبان بگشود آن موش نگون بخت / که اکنون بی بدام افتاده‌ام سخت
ولی هرگز نخواهد شد که کشور / سمند خشم بر کوچک نه بیسکو
ملک زنهار از شیر تگ و دستان / جفا و جور و کین بر زیردستان
مرا گر قوت سرپنجه بودی / دل صد چون تو از من رنجه بودی
ترا شیوه تیغ و زبیل است / نه حیوانی چو من خوار و ذلیل است
شنیدم موش را بنمود آزاد / رهایش کرد و او راحت دلشاد
قضا را گردش گردونه گردان / گرفتار گردیده بس دل پر از خون
نهاده بود صیادی سیه دل / در آن وادی کمندی از سلاسل
در آن شیر آمد از بهر چون بیکبار / که ناگه در کمند آمد گرفتار
به پیچید شیر در حلق زنجیر / بجز مردن نبودش هیچ تدبیر
زحال شیر گشت آن موش آگاه / بپاس خدمتش افتاد در راه
تنی آزرده محزون و ملالان / دلی مجروح و چشمی اشک باران

قدم بنهاد در بالین آن شیر / به دندانش رسن را برید زنجیر
چو دید او را بهوش و زار گریست / بزد دامان همت بر کمر سخت
بدندان بند را بنمود پاره / خلاصی دیگر نبودش هیچ چاره
~~مرا این نکته خوش فرمود سعدی / که خون گشته ز تیغ بیشه [illegible]~~
تو نیکی میکن و در دجله انداز / که ایزد در بیابانت دهد باز

[illegible]

۱۳۰۸

بلبل محبوس

شنیدم بلبلی با حالت زار / به بخت خود همی گفتا که ای یار
خوشا آن روزگار کامرانی / خوشا آن سیر باغ عیش و شادمانی
خوشا آن باغ و خوشا آن سبزه خوشا آن دشت / خوشا آزادی خوشا گلزار و خوشا گشت
گهی زینسو شدی زان شاخه پرواز / گهی ناز و گهی عشوه گه آواز
زمانی عیش با زیبا رخ گل / گهی با یاسمین دگاه سنبل
خوشا آن ساعت که بی یک شاخ بودم / نوا زن خیره و گستاخ بودم
چه شد آن روزگار شادمانی / چه شد آن عیش و نوش و کامرانی
کنون بیرحم صیاد نگون بخت / بیفکنده مرا در حبس سخت

نه گل نه گلشنی نه بوستانی / که با ایشان بگویم داستانی

نه عیش و نوش نه سبزه نه گلزار / دلم زین تنگنا گردیده بیزار

دریغ از شهر کف آزادی ما / سه ماه شد به محنت شادی ما

تو ای یار عزیز مهربانم / تو ای محبوبه شیرین زبانم

ز گشت گلشن و گلزار بگریز / از این [illegible] محنت به پرهیز

[illegible] دارم اما چه دارد / فراز [illegible] گرفته دارد

غزل ۱

تو شب چاره را [illegible] / [illegible]

۸ ۰ ۲

از سوز سینه بر جگر آتش به دل و جان زن / از لعل لب لطیفه بوسه حیوان زن

ما اهل خمار هستیم ساقی بده [illegible] / تا گردش جام هستی پیمانه به پیمان زن

بنواز نوای خویش با چنگ نیکو شور / از یار صفاهانی آهنگ صفاهان زن

بگرفته ربودی دل بگرفته ربودی جان / گاهی ز ره عشوه بر مذهب و ایمان زن

هنگام نگه لب را با عشوه ره بوسه / با ناز بیا در بر با رقص ره جان زن

از سینه شکار اکنون ما صید توایم اکنون / تیر نگه دل رشتم از ناوک مژگان زن

چون نیست ترا از نو ره در حرم گیسو / دیوانه بهشت بگرفته بر کوه و بیابان زن

گرگ و بره

شنیدم یکی گرگ شهوت پرست / بر از باد نخوت همی داشت دست

به قتل ضعیفان کمر بسته تنگ / چون نخجیران فرو برده چنگ

روان گشت صیدی در آرد به دام / که تا روزگاری شود شاد کام

به گاهی چو از خانه بیرون نهاد / قضا را بره در گذارش فتاد

نگه کرد و دید از بر آن جویبار / یکی بره فربه و سبزه خوار

برد بانگ کای از تکبر عنق / سر آبای لیث و قسور و دنی

مکن آب را تیره چون بخت خود / برون کش از این تنگنا رخت خود

بلرزید بر خود چو بشنفت این / برآورد سر را و خوش گفت این

که این رود پهناور بی کران / ز نازک لب من نه بیند زیان

ولیکن ادب پیشه من بود / مرا طوق طاعت بگردن بود

چو در آن دغل گرگ پر مکر و فن / جوابی شنفت از دهان شکن

دگر باره خشمانه آواز کرد / در حیله و مکر را باز کرد

بگفتا هران بره دلپریش / تو آنی که دی نیش [illegible] ماه پیش

ز تو شنیدم [illegible] / هم عاجز کش و ظالم [illegible]

بزغشتی همی برده‌ای نام من — گشودی زبان بهر دشنام من
ز بی‌شرمی گرگ او شرم کرد — ز گفتار وی سخت آزرم کرد
چو بشنید آن بره این خطاب — هراسان چنین گفت او را جواب
که این گفت تو خالی از بینش است — دگر نه مه عمر من بیش نیست
در آنوقت عمرم جایگاهم بدی — دل مام من خوابگاهم بدی
مرا از مادر نطفهٔ نام بود — کجا قدرت گفت دشنام بود
چنین گفت گرگ حریص حسود — اگر خود نبودی تو باب تو بود
طمع کرد بر سینه دران زد او — شبیخون زد از حرص بر جان او
ز روی غضب تا رگش گسیخت — بجرم پدر خون فرزند ریخت
مرا این نکته را گوش کن ای پسر — که از خصم باید نمودن حذر

۱۳۰۹

به محبوبی خان پروین هنگامیکه به عراق مسافرت نموده بود نوشته شده است

ای حضرت ای رفیق نالانم — در هجر رخت در آه و افغانم
چون موی تو بخت من سیه تیره — همچون رخ تو سفید چشمانم
چون ابروی تو مرات قامت خم — همچون سر زلف تو پریشانم

تا سوی وطن رخت بربستی — شد قالب تن چو تنگ زندانم
پرسیدی و حال ما تو خود دانی — بر وضع من ای نکوتر از جانم
در بی تو مرا است محبسی تاریک — گویی که بهیب شهر طهرانم
با آن لب و لعبت شکربارت — زنبور بلای غم همه بر بامم
از گردش روزگار چون همت — در آتش غم چو عود سوزانم
گر هیچ قضا زند مرا گردون — که رفت قدر و دگر بیابانم
دیگر نبد ام انس آلفتی با غم — گر شادی و عیش سخت ترسانم
گویی که گل من ز غم پژمرده‌ای — یا رنج و تعب ز دولت زهرانم
پس شاخ خشکیم بباغ دهر — گر باد نشستم چو بید لرزانم
ای برگ بیا و همتی بنما — کز بودن در جهان پشیمانم

۱۳۰۹

(غزل)

ای حضرت پیمان ای روزگار حرمان — ای آسمان کج روش ای چرخ واژگون
برآن سرم که افکنی آتش بخرمنم — برآن هوا استی که دل ما بکنی ز خون
گاهی دهی بباد فنا خاک هستیم — در حیلتی که ساغر عیشم کنی نگون

خون جگر زبسکه فزون در درون شده است — سیلاب چشم و آه دلم گشته لعل گون
ساقی بیار می که برون شد زدست عقل — مطرب بزن بشارتی که غم از دل رود برون
ای یار دلفریب بیا و برغم چرخ — با بوسه‌ئی بکن ز دلم ریشه جنون
کاوه تیر جور ز خوبان خورده است — کاینسان ز شرار شعله عشق شد فزون

۱۲۰۹

(ایضاً)

در جوانی عاقبت سودای عشقم پیر کرد — یکسره از این روزگار و زندگانی سیر کرد
در سرم چون عشق و اندر دل مرا چون مهر تست — این چنین دست قضا در لوح من تصویر کرد
رفت دل اندر کمند زلفش و در دام افتاد — گوئیا آن عاقل دل دیوانه‌ام زنجیر کرد
بار سرم از باده سرشته شده است و خراب — باید ای شب با چنین ویرانه را تعمیر کرد
خرمن عمرم سراسر ز آتش عشقش بسوخت — باید ای یاران چنین پیر را تدبیر کرد
دست آن زیبا صنم بر در ره ام بنهاد پای — آه از این راه بیابانی در دلش تاثیر کرد
داد گیتی راه و رسم عاشقی جانبازی است — کاوه افسرده دل در این عمل تاخیر کرد

۱۲۰۹

(ایضاً)

اندیشه مرا نبود در عشق به رسوائی — گر دهر مرا بیشتر رسوائی و شیدائی
دلدادن و جانبازی اندر ره تست سهل است — جان بر لب و دل در کف تا حکم چه فرمائی

خورشید خجل گردد چون روی ترا بیند — مهتاب بپوشد رخ تا چهره تو بگشائی
وصف لب میگونت در نامه نمیگنجد — مانده است قلم عاجز در خوبی و زیبائی
مهر تو مرا در دل عشق تو مرا در سر — این بس مگرم سازند آزاد ز تنهائی
کاوه سخن از می کن کین شیوه تو را شاید — تا چند نگاه بیند تا کی بت یغمائی

۱۲۰۹

دیدی ای شوخ دگر باره دلم پر خون کن — چشمه چشم مرا از غم خود جیحون کن
از ره مهر چرا راه نشانم گردید — ور در جور و جفا از چه مرا بیرون کن
گفت گر جان بدهی بوسه دهم بیک آزاد — جان گرفتا از من و آنگه مرا خون کن
دارو عشق بگفتار چکیدن هجرات — هجر بهر تو عشق مرا افزون کن
بر وجودم [illegible] عشق بداد عهد قدیم — از چه اسیرم گشتی این طالع ناهمون کن
خواستم دل ببرآرم ز زلف خوبرخان — دل هرجائی من بین که مرا افسون کن
دل دیوانه رها کن که ترا مجنون کن
کاوه تا چند گرفتار پریرویانی

۱۲۱۰

رباعی

خواهم که شبی به خرابه‌ئی گردن — آنگاه قدم نهی تو در بستر من
آهسته که بیدار نگردم از خواب — در دامن ناز خود گذاری سر من

۱۲۱۴

۲ اندرز

تا کسی را نیازموده‌ای با وی لاف دوستی مزن و چون شایسته صحبت گردید زودی
از دست مده که فراوان ندامت بری

۱۴۱۱

(حکایت)

یاد دارم در ایام طفلی که ملک رحیم اتابک بود و مرا با کسی که ... طرح
رفاقت بود خلق چنان معروف بود که حاتم در کرم و در صحبت چنان
ثابت قدم که فرهاد در عشق روزی از وی اندک حرکت ناپسندی دیدم
و رشته الفت از وی بریدم و گفتم

طریق دوستی و راه و رسم مهر آموخت / که بنده‌ام و غلامم بر زبان آری
نگاه دار که ما گفته‌ات بیاموزم / خموش گر سر و سودای دوستی داری
مرا حقوق ترا پاداش هر نفس و نیک / نه آنکه دل نیکوان بیازاری

گفته‌ام ناپسند طبعش افتاد و از سخنم روی در هم کشید دیری نگذشت که باز آمد
از رفتار خویش خجل و از کرده خود منفعل عذرش بپذیرفتم و در کنارش کشیده گفتم

دوست چون گوهری است پر قیمت / بان که در دیده‌ات نشانی خوار
رایگان دوست را ز دست مده / که ندامت بری در آخر کار

۱۴۱۰

۳ اندرز

تا مهمان بخانه داری زنهار با اهل منزل ترش روئی مکن که مهمان دلگیر شود

۱۴۱۱

پند

هنگام خوشبختی در امور خیر تعجیل مکن زیرا تنها مرهم داغ بدبختی صبر است

۱۴۱۱

ای که آن زیبا پسر را تافتی زلفین دو تا را / تا ساز دم آشفته دل آشفته کرده موی را
من همچو گوی اندر خم چوگان عشق افتاده‌ام / چوگان بخت ار یار شد در خم کشم آن گوی را
یا یار قربانم کشی یا دوستان را دست گیر / یا بر سر عاشقان افشان مکن گیسوی را
روزی اگر همچون منی دلداده روی تو شد / از تیغ مژگان بی جبین در هم مکش ابروی را
در سینه همچون را الیک تیر نگاه تو بس / نازم بر آن تیر و کمان وان قوت بازوی را
فرهاد وار از کوه تن صد بیستون ... / پر شد ز منت گر بجنبم آن چه دلجوی را
دل تا بد بر صید دل مهر است برافروز چو گل / انگاه ... آن زلف عنبر بوی را
یک شب خوش ... همچون منی ... / کاوه ... گردن نخ سگ کوی را

۱۴۱۲

(صیاد و تذرو)

چو گه گاه تابش آفتاب / رخ دشت شد همچنان زرناب
همه کوه و صحرا و دشت و دمن / ز رنگین جامه از نو کرده بر تن
طبیعت هم از نغمه و زود من / درختان را داده روح نوین
هر شاخ مرغان دیوانه وار / سرایند خوش داستان بهار
گلی چهره خویش آراسته / تذرو هم صبحی خواسته
گل از حسن خود داستان ساز که / تذرو از غم عشق آواز که
رخ گل چو آذر برافروخته / وز آن خرمن نیستان سوخته
قضا را یکی گرد مرد دلیر / که از هیبتش زهره می‌درید شیر
به بالا زده آستین چون یلان / خود آراسته همچو رزم آوران
کمند زرنگ آورده بهر شکار / که افتد در بوستانش گذار
به بستان پراکند برق نظر / وز آن برق شد بوستان پر شرر
تذرو زبون بر سر شاخسار / شده مست از دیدن روی یار
که ناگه صیاد برگشته روز / نگه دوخت بر رنگ دلفروز
به دل آتش حرص دیگر برفروخت / وز آن پیکر مرغ بیچاره سوخت
زرنگین بر آورد تیر خدنگ / پی قتلش آماده شد بی درنگ

سکون داشت بر جای ترسش هنوز / که از پیش یاری شدش تیره روز
فتاده بر خاک نالان و زار / نه صیاد دیگر جا نه باقی شکار
نگه تا فتاد و تذرو چون کنند / چه دلها به یکبار پر خون کنند
بدین ناله این چرخ فیروزه فام / ز زور آوران چون کشد انتقام
طبیعت چو بیند ستم خوش نباش / به نزد خردمند محبوب باش
ز فرخی این نکته دارم بیاد / که روح روانش همی شاد باد
میازار موری که دانه کش است / که جان دارد و جان شیرین خوش است

۱۳۱۲

رباعی

ساقی سخنی گویمت ار گوش کنی / زنهار که پند من فراموش کنی
تا جام بکف داری و تا جان در تن / آن به که بنوشی و خود نوش کنی

۱۳۱۳

رباعی

دیر خبر دوست دلم خسته شده است / در راه محبت تو پابسته شده است
من بودم و یک مرده دلی با غم و درد / آن نیز کنون ز عشق بشکسته شده است

۱۳۱۳

ترجیعی است که بنام تیاتر جستان (فردوسی نیکا) ساخته شده است

فصل بهار است و خزان است سیمین عذار | برگ آرای خوش باده گلگون بیار
تا فرحی بر زنی در دهن آریم دست | آنکه روی آوریم بر طرف جویبار
ده که رحمت بگمان همچو گشت ناشد است | زنجیره است آنچه گرفته گلوی بهار
حال چرا زمین و باغ تازه و سرمست شد | سینه به پیشم پیک مجرکی پر شرار
باده سراغ بس است بیار رو او فرز را | چوب هوای لذت آنکه بس حجة او زنگار
تشنه فراق بیاری تاب و فرح کش وشت | دارو هر دو هست ز لطف پروردگار
مگر دل پیر را روح جوانی دهیم | زنیم خود لشت با گردش روزگار
کس نکشد بار غم زنده بیکروز عمر | کنونکه تا نه است مهرودی تخفیف شمار
کس سخن از پیر راه گوییت ای هوشیار | هر دو ستی جان بلا مکن زعتبار

۱۴۱۲

ترجیعی است که بنام حضرت مهربان خود حضرت آقای کمی خان معینی ساخته شده است

ستم زنی ساقی به باده دگر رطل گران | زان می که یک پیمانه اش سازد دل پیرم جوان
حسنت زحد گذشته فزون جلوه ات گلعذار گلان | لب از طراوت جام خون نشکفته چون غنچه دهان
سیماب تن دل آهنین نیمی نگیل فربه سرین | ده ده از آن به به از آنم قد معتدل الاغو میان

نادیده کس روی ترا وان چشم جادوی ترا | گیسوی و ابروی ترا گیسو کمند ابرو کمان
می ده که تا یار دگر سازد غم دل مختصر | وصف تو گویم سر بسر افشا کنم راز نهان
عشق من و رخسار تو هجر من و دیدار تو | شور من و گفتار تو هرگز نیاید در بیان
بگیرد بر کف جام گر از جای خیز آرام گر | ابرو زراه ایام گیر که خستگی گردش دهان
نرم و ملایم با ستیز آهسته و با حیت و تمیز | از شیشه می در جام ریز از جام ده بر برده جان
یک لاله از گلستان ما را بس است ای دوستان | (کافه) تو قدر بوستان دانی جوانی با بجان

۱۴۱۴

رباعی

زاهد تو اگر زسر حق آگاهی | در وادی زندگی چرا گمراهی
کن گوش که چون تو طوطی همه رنگ | طاوس و به خبر زیا خود خواهی

۱۴۱۴

رباعی

در عشق تو ای دلبر سیمین اندام | نه صبر بجا مانده و نه عیش و نه نام
شوریده دلی مانده و فال تو و من | آن نیز ز حرص خواهم اعتاد مدام

۱۴۱۴

رباعی

تا در خم زلف تو گرفتار شدم / در دیدهٔ گوهر نظران خوار شدم
از عشق تو بیزار نگردم هرگز / ای جان هر آن کی که تو بیزار شدم

۱۳۱۴

رباعی

چندیست که در حلقهٔ رندان شده‌ام / پابست یکی دختر دهقان شده‌ام
از جام شراب توبه کردم سه تا / خم آر که تازگی مسلمان شده‌ام

۱۳۱۴

رباعی

خاک ره صحبت را لگو بر سر نهم / یک کوزه می بجوش کوثر نهم
با سلطنت فقر نخواهم شاهی / پشمینه کلاه را با فسر نهم

۱۳۱۴

رباعی

دل در خم هر شیشه دهقان افتاد / این برج حرام سخت آسان افتاد
عشق تو بزد شعله و تن بسوخت / بیزار که آتش به نیستان افتاد

۱۳۱۴

رباعی

قدرت که به شب تو پرچین گردد / [illegible] دوش آن طره مشکین گردد
افسوس دادا [illegible] از عهد شباب / تا ترس مرگ [illegible] گردد

۱۳۱۴

رباعی

واله که کسی نکرده این دهر دغا / از جنت که با خسته دلان کند وفا
عمر من و حسن تو نباشد جاوید / جان و تن عاریت هزار از بقا

۱۳۱۴

رباعی

قدرت که بازار تو کاسد گردد / گلبرگ رخت کهنه و کاسد گردد
از خرمن حسن دانه گر بخشی / شاید که ترا خوشهٔ عاید گردد

۱۳۱۴

رباعی

یاران که رخت سوی گلزار کشیم / ما دل از این سپهر غدار کشیم
برداز بیا ز غم فلک برخیزیم / وانگاه ز خم شراب گلنار کشیم

۱۳۱۴

رباعی

گفتم نتوان بار فراقت بردن / در عشق تو وصل یا ز جان بسپردن
گفتا نشنیده‌ای که صحبت بر / در صبر توان ز غوره حلوا خوردن

۱۳۱۳

رباعی

گفتم که بهار حسن تو گشت خزان / گفتا که بنام ز خزان نیز نشان
اودر فن ناز و من پریشان وصال / قصاب بفکر پیه و بز در غم جان

۱۳۱۴

رباعی

زآنجا که ره خزان سوی باغ افتاد / چون لاله زغم در دل گل داغ افتاد
مرغ غرور و طعنه بزد بخزان / ناگه گذرش به مرغ باغ افتاد

۱۴۱۴

رباعی

سبزی سخن زبیر در گشته گمان / کز جهل بتر نیست بنزدیک جهان
چون قدر تو از علم فزودن خواهد شد / در مزرع دل دانه دانش افشان

۱۴۱۴

رباعی

[illegible]ان در گذر از غرور کین عادت زشت / جز دانه جهل در دل مرد بکشت
باران ز فزودن نبود در خور شب / سعدی چه خوش این سخن حکیمانه نوشت

۱۴۱۴

رباعی

بازآی که بار باده فرو در من شد / گیتی همه غرق لاله و نسرین شد
وقت است که دل با تو برد آرامش است / گنجشک بگریه همدم شاهین شد

۱۴۱۴

رباعی

وقتی که ز عشق من ز جهان افزون شد / در آنگه که ز دستش جام دل پر خون شد
رخسار تو سرخ و چشم نرگس شد / نیز سرخ و سفید اشک آهو زگون شد

۱۴۱۴

رباعی

گفته جوانی که ملامت به رفیق / رشتم تو خورده گیر دلا نگفت
گفتم نگذار آنچه خواهد گو بیر / ز زاده قحبه بگیرم خطی

۱۴۱۴

رباعی

گفتی تو که در حلقه رندان شده‌ای / خاک قدم دختر دهقان شده‌ای
تا خاک ره صورت نوشم اما تو / خار سر راه بینوایان شده‌ای

۱۴۱۴

رباعی

جمعی بعناد از ره تقلید کنند / وین بی خبران تکیش تقلید کنند
در هر طبقه جماعتی تیغ زنست / بر جهل جمعی گروه تایید کنند

۱۴۱۴

رباعی

چندیست که با عشق مرا انس و سرو کار / تا بخورد خواب دارم نه قرار
با نامه رنج حق مرا الفتی هست / در حق زبان آرزو من و نام نگار

۱۴۱۴

رباعی

تا چند چو طبل در فغان و خروش / یک چند چو طبله باش بویا و خموش
دانا چو یکی ظرف پر از گوهر است / نادان بمثل خمره دائم در جوش

۱۴۱۴

رباعی

زنهار مگیر خورده بر بهتر خویش — تا منزلت روز فزون گردد و بیش
زیرا که چنین پیشه بود در هر جای — چون پای زند دست گذارد پیش

۱۳۱۴

رباعی

گر دست بشمشیر جوانمرد آری — در مکتبه تیغ هیچ تا روز داری
چون دست سخاوت نتابند با بخت — ده دیده عشق خوار تر از خاری

۱۳۱۴

اندرز

سلطان را سیاست باید با بزرگان و انتقام از دشمنان که چون امید عفو داشته باشند ایمنان طرح خطا بر اندازند و آنان بنای شورش نهند. — ۱۳۱۴

برسم یادبود در روز شصتمین سال حیات مهربان رفیق با حقیقت خود حضرت آقای محسن خان معین الاتفاق نوشته رفت دو

ترا ای نمونه آثار از جوانی من — توانی شنیده ایام کامرانی من
برای بسر بردن زندگی رفیق هست — همان زنده بعد من ای یار زنده جاودان

۱۳۱۴

چند ز جور و ستم یار خوری — بر جگر بیدل و دریش و جگر بس
گاه دویش افتاده کی زاینی — سر دوش از سینه بر آورد خروس
این انصاف زن زکر — رنج آشوب بر آورد خروش
که صفت ثابت و استوار است — چند صفت بهمه تا کی کوش
دست به بالا زن و تیشی بکن — دوره آزادی و دانش گوش
بیا ستم زکن از [illegible] — این ستم خوش خوش آمد گوش
لیک اجحاف و ستم عدل و داد — عاقبت هلی منش است نوش
در دولت از جوهر دانائی است — گر کسی از من شنود خوش بکار
هر که نه در راه وطن با جهتی — بار گران است گسته از دوش

۱۳۱۴

گر جای ساختن کنی و کوه بر کنی — باید بخرد این همه آرزو بر یابان
گر روی زمین تمیره کند دشت کنی زر — با خون دل امروز دوکتی کوه و بیابان
بر کنه من نمی سازی اگر عزیز را — و آنگاه فرو دروس امروز چو داغ
روزی که شکسته اگر زدی آنگاه — یکی ده بر در تو زر یار آستان
از روی طلب کعبه رخ و نگر ایشان — از دیده روان باید بیکران بیابان

در دهر هیچ خوشتر و آسان‌تر آزادان است — تا آنکه نبود همدم و هم‌صحبت نادان

۱۴۱۴

چون یار ز اسب خویش بر شد از گریبان — ماه دو هفته گردد از سینه نمایان
خواهم رود از بر صنم رود از دل — گر راه عشق گشته نه مذهب و نه ایمان
شد دم که هوس جامی ز آن دست خوش کردم — در کشتی تا بپیچش بر دو پایان
حسن است لذت بوسش هجر است در پس وصلی — گر خود چنین نبودی او کی شکست پیمان
دلش حدیث زلفش با دل بیان کردم — ز آشفته حالی دل بر بند پریشان
هرگز دعا خوبان [illegible] نگشت است شان — لیکن ز کرده خویش خواهم شدن پشیمان

۱۴۱۴

تا چند ز عشق روی تو در تب و تاب — تا چند بجای باده در دل خوناب
دریاب که عمر و حسن جاویدان نیست — در سینه دل چه خون ز بر چشم پر آب

۱۴۱۴

نوروز رسید و گرد کوکبت — تا بر تو نویسم عوض تبریک
از تو غم و رنج همه رو تا تو — شادی و نشاط همیشه نزدیک

۱۴۱۴

اندوه و غم از تو دور باید — شادی و نشاط با تو نزدیک

دارد عشق اگر مانه و فرمادهی — در فن عشق جهان نگره استاد دهی
کندن کوه اگر سخت نبودی جهان — هر کسی بی‌رو با تا لا فرهاد دهی
سیر عشق تو را خانه دل گر خراب — ورنه روزی دل ویرانه‌ام آباد دهی
با همه جور و ستم ترک محبت خوب نبود — دل یاران خیره خوبی تو دلشاد دهی
شعله عشق ز خون دل من خاموش است — ورنه خاکستر تن دستخوش باد دهی
مرغ دل گرچه مرام تو اسیر است و لیک — خوش دارد که روزی چون من آزاد دهی
چشم خونخوار تو چون کس دل عشاق است — حسن زیبای تو چه با کاکه فرهاد دهی

۱۴۱۴

آن خوی نکو که پیشه یاران است — شایسته جاه و شوکت شاهان است
وای چه خطا بود که کسی دگر بنشیند حرم — لیکن ختم همه تو ده جوانمردان است

۱۴۱۴

دانی که طریق زندگی هست کدام — آن راه رهایی ز بلا و رنج است چه نام
ره راستی است و همنشینی دانش — دریاب که در این کار بود جاه و مقام

۱۴۱۴

۷ آن درد که هرگز نپذیرد درمان / عاجز ز علاج او اطباء جهان
نادانی و حمق است که قاتل شخص / بیرون نرود مگر که رفتن جان

۱۳۱۴

۸ زنهار خطا مکن ور او سهو حذر / وآنگاه فریب کز خطا هست بتر
هرکس که گناه رو فریبنده بود / [illegible]

۱۳۱۴

۹ با سودای زرنگ تا مال میطلبی / صد بار گنه و فریب الوان میطلبی
تا در حرم خدا ز جرم تو در گذرند / از کرده خویشتن پشیمان میشی

۱۳۱۴

۱۰ چون چرخ ستیزه کرد تدبیر مکن / وآنگاه بکار خیر تأخیر مکن
تا در بر ناکس نکنی پشت دو تا / در خرج میانه گیر و تبذیر مکن

۱۳۱۴

۱۱ با بد منشین و یار بدخو مشو / در دیده خلق بی سبب خوار مشو
~~داغی که نهی ز سینه کسان است پس بیهوده~~
داغی که نهی ز سینه کسان است / پس بیهوده در کشت دلشان مشو

۱۳۱۴

شام سیه بخت من از چه سحر نداشت / این زندگی تلخ بجز درد ثمر نداشت
صیاد دهر تازه آورد تیر را / چون سینه منش هیچ در نظر نداشت
این جسم ناتوان من و پیکر ضعیف / زآن تیر نیز منگ طبیعت حذر نداشت
نازم به بخت تیره که پیکان آهنین / بر قلب ما نشست ولیکن گذر نداشت
در بوستان دهر نهال امید من / جز یأس و رنج و محنت و ذلت ثمر نداشت
سرمست یار طرّه پریشان نکرده بود / گوئی ز حال جمع پریشان خبر نداشت
برگرد شمع روی تو پروانه وار دل / پا تا بسر بسوخت و بیم از شرر نداشت
روزی بدام عشق رها گشت مرغ دل / کز بهر بازگشت بتن بال و پر نداشت
در راه دوست کاده سر و جان نثار کرد / جان باختن چه سود کسی را که زر نداشت

۱۳۱۴

ای کاش نگار یاری ما میکردی / ما را ز غم و غصه رها میکردی
گر صحبت دلبری ز ما نگذاری / خود را بوصال مبتلا میکردی

۱۳۱۴

استقبال از غزل خواجه مصرع دوم تمام غزل متعلق به حافظ علیه الرحمه که مطلع آن این است

یا جانی چه حاجت ما را روا کنند — گر می فروش حاجت رندان روا کنند

~~یا ... فروش حاجت ... روا کنند~~ — ایزد گنه ببخشد و دفع بلا کند

ما مور الکحولیم و چه ما با منی لف است — وهم ضعیف رای فضولی چرا کند

تریاک ناب و صحت زیبا و طرفه حی — هر کو نه این ترانه سرا در خطا کند

تریاکی از بعثر و فلاکت شود دچار — لب بکن تعبیر که ایشان غذا کنند

گر چه برند گشت ز افیون شود غنی — ما وصی حکایت یاری مصافی چرا کنند

روزی حیات قوت روح است و قوت جان — گر سالکی به عهد امانت وفا کنند

حب حیات گر گدا را رایگان دهند — فرصت شمار در دکه چون بر بلا کنند

مسموم گشته ایم ز تریاک دربدرده ایم — عیسی دمی کجاست که احیای ما کنند

۱۳۱۶

ساقی بیا که از مدد لطف کردگار — دردم بریم چرخ کهن طلعت بهار

انگونه گر دهم همه جمعیم بی رقیب — دریاب کهن زمانه نمانده برین قرار

خوش باش تا که عمر به فردا نشوم خاک — وانگه غبار ما ن بر دیار از این دیار

اندر کنار جوی ز ابره کناره جوی — در دست جام گیر و به چنگ آر زلف یار

[redacted]

می نوش و شکر حق کن و جشن از جهان بنوش — لیکن نکته تو هیچ بر رندان نگفت آشکار

در این رباط کهنه جای درنگ نیست — شخم هوس بکار که بر ناورد ببار

بر مال و جاه و حسن و جوانی مخور فریب — عاشق به هیچ جا نگردد امیدوار

غافل مشو ز خنده و مکر عجوز دهر — لیکن بر سپیده بانک هزار دستان

در خاطرم ترانه قندی بخاطر است — شعر بعین کلام شکربار شهریار

از شهریار ملک سخن بشنو این حدیث — (اکنون ز نظم عاطفه هرگز مطلع برار)

گفتار ساده دلکش و نغز است در دل فریب — تا صبح شهریار سرا بروزگار

۱۳۱۵

اندر کنار جوی ز ابره کناره جوی   در دست جام گیر و به چنگ آر زلف یار

فراق روی تو ما را در التهاب انداخت ز مهر روی تو در آب پیچ و تاب انداخت

سپیده چهره رخت تا سر از گریبان زد شرر بخرمن هستی آفتاب انداخت

چو چشم مست تو دیدم دگر نبودم هوشی چرا که از نگهت جلوه شراب انداخت

شکسته قلب من و ناله های سوز عشق شکسته‌گاه به نوای نی و رباب انداخت

بیا که سیل محبت ز موج ملزم [redacted] چشم بنای خانه دل را بروی آب انداخت

سواد زلف تو ای یار همچو لک و جه ز چشم [illegible] وه بیدار گشت خواب انداخت

۱۳۱۸

آن شنیدم که مردی آزاده   گشت برگشته گشت بی ره
از پی طاعتی به روز و شب   بود از خود رها و ز لب و شب
روز از فرط رنج و بیماری   کش از پیشه بهر خود زاری
گرد آهنگ و گشت عازم آن   با دل خوش نمود قول و قرار
غرق در بحر فکر و اندیشه   که چه بینی آدم از این پیشه
دید در ره خری فتاده زمین   صاحب خر نشسته زار و حزین
گفت ای رهگذر برای خدا   همتی کن خرم بلند بپا
مرد در راه خدمتی کن   دم خر را گرفت و حرکت کن
خواست تا سازدش بلند نگر   کنند گرد در ناگهان دم خر
مرد بیچاره را نماند قرار   کرد دم را رها و رو به فرار

صاحب چرخ چاه را در	کرد چرخ با دو جا مهره را بدره
ز نهیبش شد دوان و از او گریخت	آستینش گرفت و گفت که ای نیست
بهر رفع نزاع و ختم غضب	روزها در سوی شیخ قضی
بر دارا و خویش در بر و باب	ناگهان در دیار قاضی شتاب
هیچ نگسسته و گسسته نشد	تا که از رنج باز و چشم بیند
همچو باد بهار در رنگ و بو	روزها ده روز سوی برزن و کو
مردی آمد به سوی چرخ قران	گاه با ناله گاه با افغان
گفت مردم اگر که نشنواشید	یا بگیرید یا بگذارید
مرد طالع سیاه دل آشید	در دل خویش تاب صبر نبرد
کرد حیلت که راه بند آرد	پس از آن در خم کمند آرد

دیر بار و بهر سوی و بهیر دور	هست همچنگ آن چوبی بیرون
دست بر سنگ برد و با چوب ورا	از لبیه بخت خویش بخواست
سنگ شد از بخت رها گردیده	که قضا را بدو بر در ده
چشم ما طرز آنکه شد بیرون	که چشم شد چو آنکه خون
گشت زن دیده صاحب قطر	دل پر از درد و اضطراب خاطر
حبه چوبی نواخت بر پشتی	خرد گردید استخوان پشتش
شد غمین بر نخست برگشته	دل پر از غصه گشت و برگشته
گفت با مهر گفتگوی قدم	سوی قاضی روانه ایم آسیدم
گر دل از من بکفته دارای ریش	روی بر کار آری با تشویش
هر که گشته متعلق به روزی	سوی قاضی و در حضور خویش کنند

مرد با ره باد لب پر خون | گفت زن در طلب چون روی برون
مرغ بیچاره گشتی در پرواز | تا ز نو قصه گفته آغاز
ناگهان در بهمه بازی ده | سنگ تخت را فرازی دید
با نهیبی چو شخص دیوانه | کرد حمله به راضی خانه
در گذشت در زنی نخودکی | که جست از جای خویش و رفت به سو
چو نکه گفت هر سخن هر یکبار | زن ز ضربت نمره و ضعف صلی
که چه برفت و آه راحت دو | زمین خورد و ... را چاره برد
شوهر زن ز قصه شد آگاه | گفت ای مرد جمع گمراه

هر چه آوری تو به من | آتش انداختی بلا به من
خواست تا ماجرای دل گوید | بلکه زنش ره خلاصی جوید
دید بر کتفش زنجیری بار | مجلس پر گفتگوش نماز
الغرض گرد آن ... | جمع گشته خلقت دور

[illegible]

این طفل بر گرفته با پرده‌ای | وآن دگر پیر دو دسته جاروی
آن دو گشته کلیل و پرواز | با گروه ... دمساز
راه بسته و دست گوش دار | رنگ زرد از آن مرد ...
...
کله‌ای ... | محلی پر گفتگوی آمد
ماجرای گذشته ... | آنکه ... از آن

کرد	بیابان	باک	عیب - چیز
جدول	جوب	توبره	ترسب
زوال	راه عبور	گندنا	تره
جوقن	هاون	بدخله	گردنه - وشگ
ولم	زیاد	تل	ماهور - تپه
خنجال	پنبه	کوزه	مرز
تی	نر - نرک	جاری	فریاد
چارپا	الاغ	بانگ	صدا
سد	نردبان	عذاب	اذیت
حملی	دله چراغ	سابات	بازارچه
نخ کبریت	چوب کبریت	طویره	روباه
پالنگ	خیار	اورگه	گره ادمان
مشتن	مالیدن	مخ	میخ
سنه	بادام کوهی	حیاری	خوزه
گمه	زود	چکه	چانه

4/

کِنْم	کرم	رِماگَك	خیاره
گَهَوِرِه	بزغاله	پیتاك	جفت
مُلْ	گردن	لت ولو	پیچ پیچ
گِنْ	سوزن	آل	سبزه
لوِرِه	نره	لیم لیم	پولی پولی
یَسِنَ	عصر	+خورک	بخاری
صُبَه	فردا	حمدی	صد دینار
حِفْت	سی و سه	نوت	اسکناس
نُ	زنبور	وَقه	نیم سیر
یِنْ گِل اتی	زنبور قرمز	نیم وقه	سیر و نیم
یِنْ یاش	زنبور عسل	تیمه	یک سیر و چهار مثقال
پَشَتِن	گذاشتن	سه تیمه راز	ده مثقال
رِفو واش	شترگلو	خورک	اردکی بارکا
لِتَه	پاره کهنه - پاییز	پیرک	ترنج
+چارپا	الاغ	کوکَن	باقرقرا

وایه — آرزو

یا	من	وُچرم	ب
وی	شما	خلیب	نان
اُن	او	وادا	آب
تیو	تو	لوگا	ندا
ص ش مانه	میشود	لونا	ماه
چوُرن	سیاه	نوگا	پاها
ربل	سینه	ناورخو	بالا
دِن	روز	دُما	منزل
وِرمُ	ماه	گلیات	گردش
دامُ	آنجا	بلوار	خیابان توکچی
زدیس	اینجا	ستُل	ماهوت پاک کن
کاگدا	که	پلاتوک	دستمال
سیودنی	امروز	روباشک	پیراهن
زافترا	فردا	بواژکتور	سینه
دزافترا	پس فردا	استول	میز

اسلاآکی	تربچی
سمیچکا	تخمه
داولنا	برات
نیم نشکا	کم قدری
دا سویدانی	خداحافظ
اسپاسیوا	ممنونم مرسی
پاژالستا	بفرمایید

۱۴۹۰۸

۲۰۸۰۷۴